



۲۰۱۸/۰۶/۰۷

محمد ولی آریا

ستیروتایپ در فلسفه اندیشه، نه اندیشمند

قسمت ششم و آخر

شناخت خرافات خود یک مفهوم دیگر است که نمی توان هرآنچه را ما تصور و یا اندیشیده نمی توانیم و ریشه های منطقی آنرا بر اساس دانش محدود خود نمی یابیم، حکم کنیم که آن چیز خرافات است.

هرگاه با داشتن دانش و آگاهی موثق و همه جانبه و تجارب علمی بر یک پدیده ، ما بر خلاف آن اصرار می ورزیم و یا آنرا می پذیریم، این خرافات است؛ اما این منطقی نیست بگوئیم، من نمی دانم؛ ولی آنچه را تو می گوئی غیر منطقی و غیرعلمی است، درحالیکه در تائید و یا تردید آن هیچ دلیل و ثبوت علمی نداشته باشیم. پس هیچ اندیشه و عقیده ایمانی در بنیاد خویش خرافات نیست، زیرا تفکرات دینی و ایمانی یا از اخلاق می آید. یا از یک امید و آرزوی انسانی ریشه می گیرد. یا از میلان به تأمین حق و عدالت نشأت می کند. یا از یک یقین منطقی و مستدل بروز می کند. یا به مثابه یک وسیله حزم و احتیاط به میان می آید، که همه پدیده های انسانی و معقول هستند.

آقای سدید می گوید، اگر اسپینوزا خدای یهودیت را قبول می داشت پس چرا از یهودیت رانده شد؟

همه می دانیم که اسپینوزا معتقد به « جبر » بود و می گفت که اراده خداوند از ازل همه مقدرات جهان و انسان را تعیین کرده است و همه چیز بر اساس همان اراده ازلی او در جریان است، که در اثر آن ثواب و گناه و مجازات و مکافات اخروی را با منطق فلسفی خود موافق نمی یافت. این خود بزرگترین دلیلی بود که حتی اگر یهودیت او را بیرون نمی کرد، خود او نیز نمی توانست افکار فلسفی خود را در داخل یهودیت بپرورد ، ولی این دلیل نمی شود که او خدا را نیز نمی شناخت؛ بلکه او خدا را با صفات و حکمت دیگری می شناخت ، و اگر یک فرد دین ورز متعصب ادعا کند که او باید خدا را همانند من بشناسد، دیگر همان قصه (منصور حلاج) می شود. که دیروز او را کشتند، اما امروز هزاران عارف با افکار شبیه آن زندگی می کنند و مورد احترام اند. و اگر آقای سدید پا فشاری می ورزد که نه هرکسی تمام اصول دین اسلام را قبول ندارد، دیگر از نظر اسلام خدا شناس بوده نمی تواند، پس وجود « یکصد و بیست و چهار هزار » پیامبری که به هر کتله انسانی فرستاده شده اند و ما بیش از چند پیامبر را نمی شناسیم، آیا خدا شناسی آنها در درتباط با پیامبران ناشناس چه مفهومی می یابد. و یا آن که خداوند در « الست بریکم » تمام عالمیان را به شناسائی خود خوانده است، و عده ای از انسان ها همسان نفوس بومی آسترلیا که خدا را به یگانگی می پرستند؛ مگر قبل استعمار غرب با هیچ تمدنی و یا دینی مواجه نشده بودند چه مفهومی را افاده می کند. حتی پیروان یهودیت نیز، دین عیسوی و دین اسلام را قبول ندارند، آیا این دلیل می شود که خدای موسی (ع) را نیز غیر از خدای عیسی

(ع) و خدای محمد (ص) دانست. و یا اگر اسلام همه کتاب عهد قدیم یهود را کلام خدا نمی داند، آیا خدای یهود را نعوذ بالله تردید می کند؟

که واضح می گردد باز هم این بحث به کجراه کشانده شده است، بدین معنی که تلاش صورت می گیرد که پرستش خدای واحد را با شیوه پرستش خلط کند تا بعد، بحث را به خرافات بکشاند.

از طرف دیگر باید خاطر نشان کرد که حتی همین برداشت اسپینوزا یعنی فلسفه «جبر»، خود کدام اندیشه و تفکر تازه و بی نظیر نیست، ما حتی در داخل دین اسلام شواهد و تمایلات چنین اندیشه ای را می بینیم. همین علم الکلام اسلامی که از محضر حسن بصری به شعب مختلف فکری تقسیم شد، و تفکر «جبریه» و «قدریه» و یا «اشعریه» و «معتزله» را پایه گذاشت، خود بر مبنای همین مسئله است. اگر چه بحث های شدیدی را درابتداء در بین قشرگرایان دینی دامن زد؛ اما امروز همه علما و دانشمندان اسلامی تمام این افکار را جزء تفکرات اسلامی می دانند. که همه خدانشناسانه و پرستش خدای واحد است.

اینجا است که آقای سدید در کشتی شکسته ای از توجیهات در یک بحر موج اندیشه رها می شود و با فراز و فرود هر موجی، به حبابی دیگر دست می اندازد و همان است که بیچاره اسپینوزا یک روز «خدا نشناس»، روز دیگر دیگر «دین ستیز» و فردا «خدانشناس» و روز بعدش «کهنه و فرسوده و کوچک» و فردایش «عاشق و انسان دوست» و روز دیگر «سگ مرده» می شود و بالاخره با این گفتار اخیر آقای سدید که «اسپینوزا از روی احترام به عقاید دیگران است که خدای دین را خداوند می خواند؛ نه از روی اعتقاد به او» که بار دیگر او را یک فیلسوف سازشکار می شناسد که بر خلاف عقایدش به دروغ نیز متوسل شده است.

آیا آنچه از تناقضات سرسام در اول این مقال گفته بودیم نا صواب بود؟

آقای سدید وقتی اندیشیدن را حلال مشکل بخصوص ملل مسلمان می داند کاملاً بجا می گوید و اینکه اندیشیدن، غرب را چنین بر فراز علم و ثروت و قدرت جهان نشانده است، باز هم بسیار معقول می گوید؛ مگر وقتی می گوید که مسلمانان در دورانی از تاریخ چون می اندیشیدند، آنگاه، برخوردار، دانشمند و پیشکار جهان بودند؛ اما وقتی اندیشیدن را رها کردند، دیگر از پا افتادند. در این جا یا مغالطه ای در برهان رخنه کرده است، یا آنکه می خواهد علل اصلی این سقوط و سکون را بپوشاند.

همه میدانیم که هرگاه انسانی امروز می تواند ببیند و علم و فلسفه و امور بهبود حیات را درک کند و آنرا به خدمت بگیرد، دیگر فردا اندیشیدن را رها نمی کند که دو باره به قعر بدبختی بلغزد. یعنی هیچ کسی نمی تواند بگوید که آن شخص دیروز اندیشمند بود و امروز اندیشیدن را قصداً رها، تا در نادانی و بی خبری فرو رود. این جاست که یا برهان و یا نیت اصلی می لغزد و آن این است که علل این سقوط را بنابر دو دلیل نمی خواهد نگاه کند: یکی آنکه عمده ترین علت یعنی «عقب ماندگی» را از «عقب ننگه داشتگی» تمیز نمی دهد و نمی خواهد تسلط استبداد و حاکمیت های استبدادی و دیکتاتوری را در اختناق علم و دانش و تفکر در ملل مسلمان ببیند. چنانچه مدعیان اندیشمندی بعضاً خود نه کرسی فلک را زیر پای اندیشه می گذارند تا خوشنودی هواداران دیکتاتوری را جلب و کسب کنند. ثانیاً شیفتگی به تمام مظاهر غرب حتی قدرت نظامی گری آن سبب می گردد که همه بار ملامت را بر عقل مسلمانان سوار کند و نمی بیند که در طول چهارصد سال اخیر، غرب با استعمار و تجاوزات مستقیم و نصب عناصر گماشته و مستبد بر اریکه قدرت در کلیه ملل عقب ننگه داشته شده، چنان مجال های آزادی تفکر را خاموش و خنثی ساخته است و با استفاده از تمام معیار ها و مقدسات این ملل، افکار و ارزشها را بخصوص در جهان اسلام به مثابه آخرین آیدالوژی ضد استعماری، توسط رژیم ها و گماشتگان رنگارنگ خود خفه می کند.

اگرچه آقای سدید بصورت ملایم از گرفتن حق اندیشه از مسلمانان اشاره می کند؛ مگر از استبداد و اختناق حاکمیت ها که جان و مال و معتقدات مردم را برای کسب و حفظ قدرت در پنجه می گیرند بسیار شاکی نیست، و از طرف دیگر می کوشد مقاومت

و ایستادگی مردمان و متفکرین غرب را در برابر استبداد کلیسای کاتولیک، به مقاومت و مبارزه در برابر، دین و خدا پرستی، توجیه کند. که واقعیت جامعه کنونی غرب بازگوینده ترک دین نیست؛ بلکه ترک استبداد است. با آنکه ادعای تفکیک دین از سیاست در فضای غرب سرگردان است؛ اما در عمل، علایق دینی و ایمانی عمده ترین نقش را در ساختمان سیاسی بخصوص امریکای متمدن دارد. در این کشور اکثریت تأسیسات عالی تحصیلی ریشه و سوابق دینی دارند و اکثریت شفاخانه های معروف، متعلق به کلیسا است .

آقای سدید در این صحبت، غیر مستقیم به چیزی اعتراف می کند که در تمام گفته هایش می خواهد خلاف آنرا به ثبوت برساند و آن نقش دین و ایمان در پیشرفت و عقب مانگی ملل است، که خود نشان می دهد که هرگاه مسلمانان در یک زمان پیشرفته و معمور بودند و در زمان دیگر همان مسلمانان عقب ماندند، پس معلوم می شود که این دین و ایمان مسلمانان نیست که باعث عقب مانگی آنان است. زیرا مسلمانان چه در زمان آگاهی و برخورداری و چه در زمان فتور و نزول حیات و تفکر، در هر دو زمان دین ورز و ایمان دار بوده اند .

بالاخره مبرهن می گردد که این فقدان آزادی سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی است که مجال تفکر را سلب می کند که هشتاد فیصد سر رشته این آزادی ها امروز در تصرف و تملک غرب است. و مسلمانان صرف بیست فیصد ملامت این بی فکری هستند. که آنهم بیشتر از آن جهت است که نه تنها به تفکر عمیق بی اعتنا ساخته شده اند بلکه حتی همان مقدسات والا و داشته های گران بهای خویش را نیز بدرستی درک نمی کنند و نمی شناسند و در سطح ایمان و اندیشه و دانش، شناور اند.

آقای سدید که با تمام کینه انباشته با دین ورزی تلاش دارد با تکرار کلماتی چون بی خردی و ابله‌ی و خرافات از زبان اسپینوزا در برابر کشیش عیسوی برای خویش استنادی در توهین دین ورزان از یکطرف و در تفکیک خدای اسپینوزا با خدای عیسویت از جانب دیگر دست آویزی بیابد. می گوید اسپینوزا به کشیش گفت « خردی را که خداوند به شما داده است به رسمیت بشناسید »

حال آقای سدید بگوید که آیا هدف اسپینوزا، خدای خودش است که به کشیش خرد داده است . یا خدای خود کشیش به او خرد داده است . اگر خدای اسپینوزا به کشیش خرد داده است ، پس خدای هر دو یکی است، و اگر خدای کشیش به کشیش خرد داده است و اسپینوزا خدای کشیش را خرد دهنده شناخته است ، پس خدای کشیش را ، خدا شناخته است که همان خدای واحد است.

آقای سدید از « براترند راسل » فیلسوف در کتاب «چرا من مسیحی نیستم» چنین نقل قول می کند که: « نقص شخصیت اخلاقی مسیح آن است که در انجیل به مجازات ابدی معتقد است و من خودم دارای چنین احساسی نیستم که کسانی که عمیقاً شایستگی اخلاقی داشته باشند یک چنین تنبیه ابدی و لایزالی را باور کنند ... و شما سقراط را کاملاً مؤدب بخصوص ملایم و نرم نسبت به کسانی که گوش شنوایی از وی نداشتند ملاحظه می فرمائید... احتمالاً همه شما نوع گفته های سقراط را به هنگام مرگ به خاطر می آورید...»

آقای سدید می افزاید که « اخلاق اسپینوزا اخلاق سقراطی بود که هر دو خوش قلب و مهربان و انسان دوست و درستکار بودند که اوامر هراسناک عیسی را باور نداشتند» .

قبل از بررسی این برداشت ها لازم می افتد نکاتی را را جمع برتراند راسل ، سقراط و اسپینوزا مختصراً ابراز کنیم :

نخست باید توضیح کنم که برتراند راسل، «ایته ایست» (خدا شناس) بود، و چون آقای سدید به تفکر او استناد جسته است، باید دو موضوع را به ارتباط دیدگاه برتراند راسل به دین خاطر نشان کرد .

- برتراند راسل در کتاب «جهانی که من می‌شناسم» در طی یک مصاحبه وقتی از او سوال می‌شود که «آیا اعتقادات دینی در نظر شما زاید و نادرست اند» در جواب می‌گوید «تا زمانی که همه مردم جهان فیلسوف نشده‌اند، دین یک امر حتمی است»

و در برابر این سوال که چه چیزی دین را در اجتماع انسانی حتمی می‌سازد می‌گوید «خلق «امید» در جلو گیری از یک ناامیدی وخیم» و می‌افزاید که «بطورمثال جامعه سویدن که یک جامعه بسیار دینی نیست، در آنجا معیار خود کشی جوانان بسیار بلند است زیرا در صورت ناامیدی هیچ و ملجاء و امیدی نمی‌شناسند».

آقای سدید، آیا این همان «امیدی» که شما و آقای بارز آنرا واهی خوانده اید نیست؟

آقای سدید با توسل به برتراند راسل خواسته است مجازات در برابر نابکاری و فساد و شر را وخیم و غیر انسانی و خشن نمایش دهد، و عقل و اخلاق انسان را معیار قرار داده است که انسان معقول و با اخلاق به خشم و حشمتناک به زعم خودش باور ندارد. آیا آقای سدید گاهی به ضرورت قانون در جامعه اندیشیده‌اند که چرا انسان‌ها بخصوص در غرب هر قدر متمدن تر و تکنولوژیک و هوشیار تر می‌شوند، به همان تناسب در این جوامع قوانین و مقررات بیشتر است. اگر عقل و اخلاق انسان معیار است، باید چراغ ترافیک و علامه توقف ترافیکی را از جلو خانه راسل و آقای سدید پس کنند زیرا آنها خود با اخلاق و عاقل هستند و ضرورت به مقررات ندارند و در صورت تخلف از قانون نیز مسحق مجازات نیستند، زیرا مجازات زندان برای آنها وحشیانه و غیر انسانی است.

اگر آقای سدید این تفکر را در مورد وجود قانون و محکمه و ترس از مجازات، احمقانه نمی‌پندارند، دیگر چرا تخلف از اخلاق و اقدام به شر و دروغ و قتل و غارت مردم را که در دین مستوجب مجازات شناخته شده است، غیر منطقی و وخیم می‌خواند. هرگاه یک جنایت کار با مهارت و زیرکی از پنجه قانون فرار کند، با این منطق آیا حق دارد بی دغدغه و تشویش از ثمر جنایت خویش خوشنود باشد که نه باز خواست نهائی وجود دارد و نه مجازات فرار ناپذیر. همین جا است که «راسل» می‌گوید: تا زمانیکه همه انسانها فیلسوف نشده‌اند، باید دین ورز باشند؛ اما اشتباهش آن است که این فیلسوف دیگر از مقررات مدنی و حقوقی که خودش را در جامعه با مجازات قانون مواجه می‌سازد نام نمی‌برد که با وجود فیلسوفی و اخلاقی بودن، مجبور به قبول قانون است و گرنه مجازاتی را باید ببیزد.

در مورد سقراط که برتراند راسل او را مظهر ادب و ملایمت در برابر مخالفان می‌شناخت و ثبوت آن را گفتار خود او در هنگام مرگ می‌یابد. باید خاطر نشان کرد وقتی راسل در اثرش زیر عنوان «تاریخ فلسفه غرب» از گفتار سقراط در هنگام مرگ می‌نویسد که به محاکمه کنندگانش می‌گوید «از میان ما کسانی که مرگ را بد می‌پندارند در اشتباهند، زیرا که مرگ یا خوابی است بی رویا - که خوبی آن اشکار است - یا رفتن روح است به دنیای دیگر، و آیا انسان در ازای هم صحبتی «اورفئوس» و «موسی» و «هزیود» و «هومر» از چه چیزی حاضر نیست چشم ببوشد».

که نشان می‌دهد که همان سقراط خوب و مهربان، آرزوی هم صحبتی موسی (ع) را در دنیای دگر می‌برد. آقای سدید آیا این همان موسای پیامبر نیست؟

اما صداقت آقای سدید را در نقل مسایل باید مورد توجه قرار داد که وقتی از گفتار سقراط در محکمه حرف می‌زند، این جمله مشهور او را که گفته بود «آیا انسان در ازای هم صحبتی «اورفئوس» و «موسی» و «هزیود» و «هومر» از چه چیزی حاضر نیست چشم ببوشد»، آقای سدید با تحریف جمله برای آنکه نام «موسی» را حذف کند آنرا «به بزرگان قهرمان» تبدیل کرده است.

بالاخره آقای سدید یادداشت هائی را بیرون کشیده و نقل قول هائی را در ثبوت خشونت و بی رحمی و شقاوت خدای یهودیت و عیسویت اسلام چون تفنگ چره ای فیر می کند .

اما نخست لازم است ببینیم که آقای سدید که خود در مخفی گاه ظلمانی ای نشسته است و نمی گذارد هیچ کس و به عقیده و اندیشه او پی ببرد و ماشیندار مرگباری از تحقیر و توهین را در کنار جاده گذاشته و تمام رهروان ادیان را در روز روشن به ترور اندیشه و عقیده مواجه ساخته است، و هر آنچه را هیچ کس با چنین جرئت بی باک در مورد عقاید دیگران نمی گوید و نمی خواهد بگوید، آقای سدید از گفتن و تعبیرات و توجیهات وخیم تر از آن خود داری نمی کند، و باز ناله می کند که نمی تواند از پوش بیرون شود که نمی دانیم از چه چیز در زیر چتر آزادی بیان در غرب بیم ناک است و چه چیز ناگفته را نگفته است . و چه خطر موهوم او را تهدید می کند.

چنانچه خود می گوید که: بفرمائید اگر مرا می شناسید بگوئید که آیا من خدا شناسم و یا خدا شناس، و بسیار بجا می گوید، زیرا هیچ کس نمی داند که او چیست و بر چه معیاری می اندیشد و این است که می تواند بر همه کس و هر عقیده ای بتازد؛ اما کسی نداند او که به چه باور دارد تا با اتکاء به باور مندی هایش با او صحبت کند.

او داستان هائی از تورات، بر رخ همه می کشد . درحالی که همه کسانی که اندک ترین اطلاعی از تورات دارند به صراحت می دانند که کتاب توراتی که امروز در دست است ، بنابر تحقیقات متعدد دین شناسان و تاریخ نگاران و بخصوص تحقیقات اسپینوزا، قسمت اعظم آنرا گفتار و نوشتار خاخان ها و فریسیان های یهود می دانند و معتقد اند که اکثر داستان ها در تورات بنیاد تاریخی ندارند .

بطور مثال در همین مثالی که آقای سدید از « بمیدبار » یا کتاب « اعداد ، فصل سی و یک » آورده است با متن توراتی که این نویسنده در دست دارد مغایرت دارد.

متن آقای سدید: خداوند به موسی فرمود: « از میدیانی ها به دلیل این که قوم اسرائیل را به بت پرستی کشاندند انتقام بگیر » . متن دست داشته این نویسنده: « خداوند به موسی چنین گفت: انتقام فرزندان اسرائیل را از میدیانی ها بگیر بعد به (در گذشتگان) قوم خود ببیوند» .

که در متن آقای سدید دلیل انتقام از میدیانی ها به بت پرستی کشاندن قوم اسرائیل شناخته شده است. در متن دست داشته این نویسنده ، از بت پرست ساختن اسرائیلیان خیری نیست. میدیانی ها باشندگان کناره رود اردن بودند که با آمدن یهودیان مهاجر به آن سرزمین با آن ها دشمنی می ورزیدند. که این خود دلیل است که در دو متن معاصر، یک موضوع چنین متفاوت آمده است . مگر آنچه را آقای سدید می خواهد از این متن نتیجه بگیرد همان کشتار میدیانی ها است که به نحو خشن صورت می گیرد و از کشتار زنان و اسارت دختران نام می برد.

وقتی یک قضیه تاریخی «سه هزار سه صد سال» قبل را به گفته خود تورات می خوانیم و هیچ سند تاریخی دیگر در مورد آن موجود نیست، نباید بر موضوعات از دید امروز و منطق کنونی قضاوت کنیم . مثلاً هرگاه فرعون شبی خوابی می بیند و فردایش دستور می دهد که تمام کودکان یهود را قتل عام کنید تا کس حاکمیت او را به خطر مواجه نسازد این امر چنان وخیم و غیر انسانی و بی دلیل است که نمی توان حدود وحشت آنرا سنجید.

که هرگاه یک کتله عظیم انسان آواره از زنان و مردان و کودکان در اثر چنین ستمگری ها خانه و کاشانه شان را از دست می دهند و هزاران کیلومتر در صحرای سوزان راه می پیمایند و هرگاه بخواهند در سرزمین دیگری مسکن گزینند مگر باز هم مورد حمله و قتل تعدی واقع شوند، آیا کدام منطق، دفاع آنها را از خود شان محکوم کرده می تواند

اما این داستان که از خلال آن یک خشونت و عصبیت وخیم می بارد از یک عقده بی پایان انسانی حکایت می کند که عده از انسانها یک حس انتقام و خشونت ناشی از بدبختی ها و رنج های گذشته را با خود آورده اند که یا با عمل کردن و یا صرفاً با گفتن به خاطر آنکه عقده های خود را تسکین دهند و بعداً آنرا بنام دستور موسی و خدا نوشتند، تا اعمال خود را توجیه کنند و وجدان خود را بخوابانند . بخصوص که تاریخ نشان میدهد که یهودیان مردمان جنگنده و صلحشور نبوده اند که شاید این شاهکار های خونین را بنام خویش برای فرزندان خویش نوشته اند.

ما متن ده فرمان را که خداوند(ج) بر موسی (ع) نازل کرد می بینیم که جز اخلاق و رحم چیز دیگری نبود، که می گوید « من مالک و خداوند هستم ، هیچ خدائی پیشتر از من نیست ،هیچ نقش و مثالی ندارم، روز عبادت را فرموش نکنید، پدر و مادر را احترام کنید، دست به قتل نزنید ، به زنا اقدام نکنید، دست به دزدی نزنید، شاهد دروغ نیاورید، جادو گری نکنید» این است ده فرمان خدا (ج) بر موسی (ع) که چسان بر رحم و اخلاق تکیه دارد. و بعداً نزول انجیل در ترمیم تورات و بالاخره نزول قرآن در تعادل بخشیدن اعمال انسانی در انجیل به همین دلیل بوده است.

اما باز هم باید بر گردیم که آیا ابراز چنین قصه ها ما را به بیراهه احساسات و عواطف نمی کشاند؟ که می گوید این مسئله فراموش گردد که اگر دین ورزی عامل عقب مانی است ، و ما هیچ کتله انسانی دیگر را چون یهودیان چنین متعصب به دین نمی یابیم و کتاب شان هم خشن ترین است؛ پس چه واقع شده که همین کتله ای بنام یهود، امروز قسمت اعظم سرنوشت اقتصادی، تکنولوژیک ، علمی و حتی سیاسی غرب را کنترول و هدایت می کنند . این چگونه تناقض منطقی است که می توان هم دین ورز ترین، و هم خشن ترین بود، و هم، پیشرفته ترین؟

مگر بیائید ببینیم که حکومت های بی خدائی و بی دینی در طول حاکمیت شان بر اساس احصایه های متعدد از جمله « کتاب سیاه کمونیزم » اثر «مارتین مالیا» که در طول «هفتاد» سال از «هشتاد پنج و تا نود میلیون» انسان را سر به نیست کرده است. اگر این حکومت بی خدائی و بی دینی، عمری به اندازه دین می داشت، آیا انسانی در جهان باقی می ماند؟

آقای سدید می گوید « چرا خدای دین با همه بی نیازی، نیاز به انسان و عبادت او دارد؟». آقای سدید که خود تناقضاتی را می سازد و بعد با شکستن و تخریب آن تناقضات خود ساخته، می خواهد حرف خود را به کرسی بنشاند. یکبار از خدای بی نیاز صحبت میکند که درست می گوید؛ اما هدف جمله دوم او است، که می گوید « خدا به انسان و عبادت او نیاز دارد».

این را می گویند «ستریوتایپ» که صرفاً یک «پیش داوری نا صواب» نیست زیرا هر پیش داوری ای ناصواب است ؛ بلکه «ستریوتایپ» خلق و تکرار عمدی یک پیش داوری نادرست است ، برای انحراف اذهان دیگران.

بدین معنی که هیچ انسان دین ورز و خداشناس نمی گوید که خداوند به عبادت او نیاز دارد. زیرا هر خدا پرستی به سادگی می داند که خداوندی را که مالک همه جهان می شناسد ، دیگر به چیز انسانی و دنیائی نیاز ندارد؛ اما وقتی خداوند (ج) عبادت بندگان را می خواهد و بران تأکید می ورزد، برای رفع ضرورت خودش نیست ؛ بلکه پرستش و عبادت خدا، نیاز انسانی است ، چه وقتی یک انسان خداشناس می گوید که « جز ترا نمی پرستم و جز به تو سر بندگی خم نمی کنم » با این اقرار و عبادت بر درگاه خدا(ج) درحقیقت او زنجیر های بندگی و بردگی انسان دیگر را بر دست و پای خویش می شکند، این سند آزادی انسان است از قید و بند ، فرعون ها حاکمان مستبد و دیکتاتوران و برده دارها و بندگی زر و زور است و هرگاه انسان این چهار کلمه ای را که « تنها ترا می پرستم » بر ضمیر خویش حک می کند، دیگر هیچگاه بیم ناک نخواهد شد و نخواهد گذاشت که کسی حریت و آزادی او را تهدید کند و او را تحت انقیاد و بردگی و یا بندگی خویش در آورد . این است که جهان خواران و ستم گران تاریخ می خواهند این مفهوم را در قلب انسان متدین خاموش کنند.

پس وقتی آقای سدید دو لا شدن در برابر خدا را به تمسخر می گیرد، در حقیقت به دولا ساختن انسان بر پای ستالین ها و هیتلر ها و سمتگران جهانی صحنه می گذارد.

وقتی خداوند می گوید «کیست که خدا را وام نیکو دهد تا خداوند آن را دو چندان به او باز گرداند»

او به قرضه و پول انسانها ضرورت ندارد؛ اما وقتی چنین می گوید عظمت و رحمت و بزرگی او در چشم انسان آگاه و اندیشمند می شگفت و سر تسلیم و تکریم بر درگاه خدائی که رحمت به انسان را چنان به اوج رسانده است، فرود می آورد . خدائی که نیکی و خیر و معاونت به انسان مستضعف و محتاج را معاونت به خویش میداند و خود را مدیون آن دینی می شناسد که انسانی درستکار بدون طلب سود به انسان دیگر می دهد. خداوند (ج) ، برای انسان، از انسان دیگر، چون دینی بر خویش، وام می طلبد ، آیا چنین رحمتی را چه کسی انکار می تواند ؟

پایان

